

بحران چپ یا کشاکش میان نظریه و پراتیک؟

امین حسوری

کاوه دارالشفاء در یادداشتی انتقادی، ضمن طرح برخی دغدغه‌هایش نسبت به وضعیت کنونی چپ ایران، عدم تناسب میان مشغولیت‌های نظری¹ و مشغولیت‌های عملی در میان فعالین چپ امروز را برجسته ساخته و مورد نقد قرار داده است. گرایش رو به رشد به کار تخصصی نظری نزد تعدادی از تارنماهای چپ‌گرا (که به تازگی بر تعداد آن‌ها افزوده شده است)، بدون تدارک بستری عملی برای پیوند زدن نظریه به وضعیت جاری و انضامی، و ترجمان نظریه به برای سوژه‌های بالقوه‌ی مبارزات اجتماعی، مضمون اصلی نقدی است که در نوشته‌ی این رفیق ارجمند برجسته شده است. از آنجا که مضمون اصلی نوشتار انتقادی فوق را واکنشی به وضعیت بحران‌زده‌ی چپ ایران تلقی می‌کنم، می‌کوشم در قالب مکالمه با این متن، در تدقیق و گسترش برخی از خطوط انتقادی آن نکاتی را ذکر کنم. هدفم (یا امیدم) از این مداخله‌ی مکتوب آن است که نشان دهم چرا سویه‌هایی از نقدهای مطرح شده در یادداشت مورد اشاره از اولویت بالایی برخوردارند تا به موضوع بازاندیشی‌ها و تحلیل‌های جمعی بدل شوند. در همین راستا می‌کوشم این سویه‌ها را -به‌زعم خودم- در قالب پرسش‌ها و گزاره‌های دقیق‌تری صورت‌بندی کنم.²

نخست باید بگویم من با درک انتقادی نسبت به ایستا بودن وضعیت چپ ایران (در قیاس با ضرورت‌های تاریخی آن) و عدم هماهنگی حداقلی میان بخش‌های مختلف برساننده‌ی پیکره‌ی گسیخته‌ی این چپ (برای پاسخ‌گویی به ضرورت‌های تاریخی‌اش) همدلم، و به همین ترتیب با سویه‌هایی از متن یاد شده که چنین نقدی را برجسته می‌سازد همدلی دارم؛ هر چند با برخی از دلایلی که مولف در این خصوص برمی‌شمارد موافق نیستم. در عین حال، لحن و ادبیات متن، از جمله برخی مخالف‌خوانی‌ها و قطب‌بندی‌های نالازم و تحریک‌آمیز آن را نمی‌پسندم، چرا که آن را متناسب با اهمیت نقدی که مطرح شده (و مفید برای گسترش بحث جمعی حول آن) نمی‌یابم. همچنین برخی گزاره‌ها و جمع‌بست‌های درج شده در یادداشت را نیز یک‌سویه و تقلیل‌آمیز و به‌همین سان غلط‌انداز³ می‌دانم، که بدان‌ها اشاره خواهم کرد.

1 کاوه دارالشفاء: «بحران انباشت دانش در چپ ایران: کله‌ی بزرگ، بدن نحیف».

2 گو اینکه عدم پویایی این پیکره‌ی جمعی (یا عدم وجود اراده‌ی جمعی در ساخت چپ) خود مسأله‌ی اصلی است، نه اولویت موضوعی اندیشه‌ورزی آن.

3 بدین دلیل «غلط‌انداز» (در معنای نشانی غلط دادن) که این جمع‌بست‌های تقلیل‌آمیز، از آنجا که در پیوند با دغدغه‌هایی ملموس در دل شرایطی بحران‌زده طرح می‌شوند، پیشاپیش از پتانسیل بالایی برای جلب همدلی و کسب حقانیت برخوردارند.

آنچه بیش از همه در کانتکست بحث فوق با آن همدلی دارم جمله‌ی پایانی نخستین یادداشت⁴ مؤلف است:

«وضع‌مان بدجوری خراب است!»

برای شروع بحث، گفتاوردی از مارکس را از متن یاد شده وام می‌گیرم:

«وقتی تئوری توده‌گیر شود، به نیروی مادی بدل می‌شود و تئوری وقتی توده‌گیر می‌شود که رادیکال باشد و

رادیکال بودن یعنی رفتن به ریشه‌ها و ریشه یعنی ما، انسان.»

مؤلف پس از ذکر این گفته‌ی مارکس می‌نویسد:

«قطعاً تمامی سایت‌های نام برده، ادعای رفتن به ریشه‌ها را دارند؛ پس مشکل کجاست؟! بی تردید بانیان این

سایت‌ها مایلند مباحثی که در سایت‌های شان طرح می‌کنند توسط روشنفکران چپ به میان توده‌های کارگر

برود و به آنان عینکی برای بهتر دیدن وضع جامعه و خودشان بدهد؛ نکته اما اینجاست که دقیقاً چه کسی

باید این کار را بکند؟!»

ظاهراً نویسنده بر این باور است که مشکل اساسی، عدم پیوندیابی نظریه و پراتیک مبارزاتی توده‌ای است، که حلقه‌ی

مفقوده‌ی آن، فقدان وجود نهاد منسجمی از روشنفکران چپ‌گراست که پس از هضم و جذب تئوری، بتوانند آن را به

میان توده‌ها ببرند. تا اینجا با وجود برخی ساده‌سازی‌ها در صورت مساله⁵، می‌توان تاحدی با نویسنده همراه بود؛ اما در

ادامه می‌خوانیم که:

«روشنفکران چپ که خود سرگرم نوشتن و ترجمه در این سایت‌ها هستند؛ آنان به زعم خودشان

استعدادشان در کار فکری است؛ خیلی هم خوب، پرسش این است که پس کار یدی مبارزاتی را چه کسانی

باید پیش ببرند؟!»

بدین ترتیب نویسنده به طور پیش‌رس حلقه‌ای بد-شگون را تکمیل می‌کند، و به‌میانجی آن (با در نتیجه‌ی آن) پیکان

اصلی نقدش را متوجه روندی از تولید/معرفی دانش نظری می‌سازد، که «بانیان» اش ظاهراً دغدغه‌ای در زمینه‌ی نشر

اجتماعی و کاربست این نظریات ندارند و ضمناً (همان‌گونه که در جای دیگری از متن می‌خوانیم) مخاطبانی از طبقه‌ی

متوسط را آماج خود قرار می‌دهند، که «نیازی به انقلاب ندارند». از دید من در این جمع‌بندی شتاب‌زده (و نیز در

بخش‌های دیگری از متن که برای کوتاهی کلام از ذکر آن‌ها در می‌گذرم) پیش‌فرض‌های نادرستی در مورد وضعیت

اکتوئل چپ ایران و موانع و امکانات فراروی از آن وجود دارد، که می‌باید مورد واکاوی قرار گیرند. تنها با کنار زدن

پوسته‌ی نارس این‌گونه پیش‌فرض‌هاست که هسته‌ی اصلی نقد یاد شده بر وضعیت چپ ایران عیان می‌شود:

4 به فاصله‌ی کمی پس از انتشار متن یاد شده، متن دیگری از مؤلف در پاسخ به برخی بازخوردهای انتقادی منتشر شده است:

کاوه دارالشفاء: «در دفاع از ایده‌ی بحران انباشت دانش در چپ ایران»

5 ساده‌سازی است از این نظر که گویا نویسنده همه‌ی ایده‌های نظری را مستقیماً قابل ترجمه به امر سیاسی و انضمامی می‌داند*، و اینکه گویا

کلید مساله‌ی مادیت‌یابی ایده را صرفاً در نشر و گسترش انتقالی آن می‌داند (مثلاً به جای کتاب و اینترنت، که توده‌ها به دلایل قلیل فقهی

دسترسی به آن ندارند، از طریق «بیانیه و شب‌نامه» یا انتقال بی‌واسطه‌ی کلامی و غیره). در امتداد همین ساده‌سازی، او بی‌اعتنا به اهمیت نظری-

تاریخی پرسشی که خود طرح کرده است («دقیقاً چه کسی باید این کار را بکند؟!»، پیشاپیش پاسخ سراسری برای آن دارد: روشنفکران چپ‌گرا،

ایده‌ها و نظریه‌ها را (پس از جرح و تعدیل‌های لازم) از میدان تولید آن به میدان کاربست واقعی آن (میدان زیست و عمل توده‌ها) منتقل می‌کنند.

* برای مثال در فرازی از متن چنین آمده:

«اگر نگاهی هم به محتوا و نشانه‌روی این مقالات ببینیم متوجه خواهیم شد که سیبل و هدف، سرمایه‌داری در شکل کلان آن

است.»

الف) آن بخشی از نیروهای چپ (فعالین یا فعالین بالقوه) که بنا به تاریخچه و شرایط زیستی‌شان از دلنش نظری متوسط و یا حدی از علایق تئوریک برخوردارند، محدود به فعالین معدودی نیست که گرداننده یا همکار نشریات و «وبسایت‌های تخصصی نظری» هستند. بنابراین، نفس این گونه فعالیت‌های رسانه‌ای به خودی خود نمی‌تواند مانعی جدی برای شکل‌گیری دیگر تحرکات ضروری در درون چپ باشد (تا فرضاً توقف موقتی آن‌ها را برای برون‌رفت عرضه کند). ممکن است این استدلال مطرح شود که در عصر سیطره‌ی ارزش‌های فردگرایانه، و از جمله رسوب نسبی و درونی شدن بیش‌وکم این ارزش‌ها در فعالین چپ (در شرایط شکست)، جذابیت این الگوی فعالیت - احتمالاً به واسطه‌ی تشخیص اجتماعی فرضی‌ای که برای فعالینش به همراه می‌آورد- اهمیت دیگر حوزه‌های ضروری را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. با اینکه خطر نفوذ فراگیر ارزش‌های فردگرایانه (از جمله در درون طیف چپ) را نباید نادیده گرفت، اما اگر این ارزیابی درست باشد، در این صورت باید از مدت‌ها پیش شاهد رشد گسترده‌ی گرایش به کار نظری در چپ ایران و نیز نمودهای عینی وسیع و متنوع آن می‌بودیم؛ چیزی که با واقعیت برهنه‌ی ما و فقر نظری مشهود در آن همخوانی ندارد (عام‌ترین گواه آن، تیراژ بسیار پایین کتاب‌های نظری‌ست؛ گواه عینی‌تر، سطح بسیار نازل مشارکت‌های مکتوب حول بحث‌های نظری و «تخصصی» انتشار یافته است، چیزی که می‌توان آن را روابط بینا-متنی نامید و از قضا سنتی در درون چپ ما محسوب می‌شد).

ب) جمع‌بندی فوق (در کنار عنوان مقاله و فرازهایی از متن) این پیغام نارسا را مخابره می‌کند که گویا در ساحت چپ امروز ایران سطح بالایی از دغدغه‌مندی نظری وجود دارد و حجم بالایی از «انباشت دانش نظری» رخ می‌دهد: یا همان «کله‌ی بزرگ». از دید من، این نگاه متکی بر درکی صرفاً کمی و صوری است. البته در میدان کمیت می‌توان نشان داد که در سالیان اخیر کتاب‌های زیادی در حوزه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی و دیگر سنت‌های انتقادی ترجمه و منتشر شده‌اند و وبسایت‌ها و نشریات هم در این زمینه فعالند. اما این امر به خودی خود به معنای آن نیست که چپ ایران توانسته است این نظریات نو را در پیکره‌ی خود (گیریم موقتاً در همان محدوده‌ی «کله») درونی سازد و از طریق مفصل‌بندی این نظریه‌ها با ضرورت‌های تاریخی، پروبلماتیک‌هایی جمع‌ی (درون چپ) شکل دهد و حول آن‌ها روندهایی از جستجوگری جمع‌ی بیوراند. در غیاب این هم‌بودگی و جستجوگری جمع‌ی، حتی اگر بپذیریم که شمار افرادی که متأثر از مختصات فضای جدید حاکم بر ایران و جهان (از جمله تحولات رسانه‌ای و دیجیتال طی یکی دو دهه‌ی اخیر) از سطح بالایی از دانش نظری مارکسیستی و غیره برخوردارند، افزایش یافته است، این به معنای آن نیست که آن «کله» شکل گرفته و اینک حتی حجیم و خود اسباب انفعال شده است.⁶

پ) برخلاف آنچه کمیت‌های مشهود بیان می‌کنند، فقدان پراکسیس مبارزاتی در معنای وسیع کلمه (یا فقدان پویایی فضای سیاسی)، چپ‌گرایان امروز را از محرک «پرسش‌مندی» و مساله‌مندی⁷ که شرطی اساسی برای درک اهمیت و

6 فرازی از متن:

«چپ ایران آرام آرام دارد تبدیل به موجودی می‌شود با سری گنده، اما بدنی اسکلتی که استخوان‌هایش بیرون زده و دیگر تاب

تحمل سری به این سنگینی را ندارد و یک‌جا نشسته و نمی‌داند باید چه کند.»

7 در اینجا «پرسش‌مندی و مساله‌مندی» مقولاتی برآمده از تعاملات مستمر نیروهای چپ با واقعیت اجتماعی و امر انضمامی فرض می‌شوند؛ تعاملاتی که خواه‌ناخواه با رشته‌ای از تعاملات مستمر درونی در ساحت چپ نیز هم‌بسته است. این دو سطح از مواجهات درهم‌تنیده، به شناسایی

ضرورت نظریه، و نیز قطب‌نمایی برای جستجوگری آگاهانه و هدفمند در دریای بیکران نظریه است محروم ساخته است. در چنین بستری، تئوری‌خوانی در حوزه‌ی اندیشه‌ی چپ مستعد آن است که به تفننی فردی و گاه حتی تفننی با برخی جذابیت‌ها و پاداش‌های اجتماعی در «جهان نمایش» بدل شود.⁸ اما درباره‌ی وزن این مورد اخیر نباید اغراق کرد. واقعیتی که وزن به مراتب بیشتری دارد آن است که اغلب فعالیت‌های رسانه‌ای در ساحت دانش نظری چپ (که به‌واقع بُرد اندکی هم دارند)، درست به دلیل غیبت سایر المان‌های پراکسیس جمعی سازمان‌یافته (و غلبه‌ی ساختارهای مولد این غیبت)، به‌عنوان فعالیت‌هایی ضروری اما حداقلی پی‌گرفته می‌شوند. پس اگر این فعالیت‌ها به‌مثابه‌ی راهکارهایی استراتژیک برای کلیت چپ عرضه نمی‌شوند، چگونه می‌توان آن‌ها را بخشی از دلایل غیاب پراکسیس جمعی گسترده نزد چپ امروز به حساب آورد؟ به نظر می‌رسد در غیاب تحلیل تاریخی جامعی از دلایل تداوم ایستایی چپ ایران (عدم انطباق محدوده‌های تحرک‌ش با دامنه‌ی امکاناتش)، در هر مقطعی می‌توان از سر دردمندی انگشت اتهام را به سوی چرخاند. بدون چنین تحلیل جامعی (که بی‌گمان باید در پروسه‌ی جمعی و بینا-ذهانی مدون گردد)، تدوین خطوط استراتژیک حرکت آینده ناممکن است؛ در نتیجه چپ نمی‌تواند به مسیری جز «آزمون و خطا» برود، که این یک نیز عمدتاً به چرخه‌ی «آزمون، خطا، سرخوردگی» می‌انجامد.

ت) کلید-واژه‌هایی که مؤلف مستقیماً به کار نمی‌برد، اما حضور آنها در جای‌جای متن وی محسوس است، «سازمان‌یابی و سازمان‌دهی» و ضرورت آنهاست. این همان حلقه‌ی مفقوده‌ای است که دانش نظری را در گسستگی از شرایط انضمامی زیست و مبارزات توده‌ها، به وادی سرگردانی و بیگانگی مبتلا می‌سازد. از همین روست که مؤلف می‌کوشد فقدان توجه لازم به این ضرورت اساسی نزد نیروهای چپ را، با نگاهی انتقادی به لندک فعالیت‌های نظری پراکنده در ساحت چپ علت‌یابی کند. مؤلف در همین راستا خطوط کلی پراکسیس مبارزاتی مطلوب خود (که نیازمند سازمان‌دهی و کار سازمان‌یافته است) را چنین ترسیم می‌کند:

«منظور مشخصاً گروهی است که بتواند با فعالیت مخفی نظراتش را از قالب اینترنت با مخاطبانی خاص فراتر

برود و در حوزه‌ی شهر و جامعه‌ی طبقاتی با مخاطبانی نه از جنس خودش ارتباط برقرار کند.»

در باب ضرورت چنین پیوندها و فعالیت‌هایی می‌توان با مؤلف همراه بود. اما پیوند مبارزاتی با توده‌ها و سازمان‌دهی توده‌ای (در بطن مبارزات طبقاتی) خود نیازمند حد قابل توجهی از سازمان‌یابی فعالین چپ است. در همین راستا، در خصوص مقوله‌های سازمان‌یابی چپ‌گرایان و سازمان‌دهی و خود-سازماندهی توده‌ای با پاره‌ای پرسش‌های اساسی روبرو می‌شویم، از جمله اینکه: در عصر غلبه‌ی ارزش‌های نولیبرالی و هزیمت جهانی باورها و ارزش‌های چپ، چه افق‌ها و امکانات و موانعی پیش روی مقوله‌های سازمان‌یابی و سازمان‌دهی قرار دارد؟ برای مثال، حول چه نظریاتی می‌توان حداقلی از همگرایی استراتژیک میان چپ‌گرایان برای پاسخ‌گویی به چنین ضرورت‌هایی را ایجاد کرد؟ و پرسش مهم‌تر

پروبولماتیک‌های اجتماعی و سیاسی و رشد پرسش‌مندی جمعی حول آن‌ها می‌انجامد که خود ریشه‌های باز-تکرارشونده‌ای از تعاملات با این سطوح دوگانه را به دنبال می‌آورد (ترجمانی از پویش دیالکتیکی).

8 همین امتناع پراکسیس مبارزاتی جمعی - که تنها با فشار بی‌امان سرکوب برقرار مانده است - این متناقض‌نما را واقعیت می‌بخشد که تحت نظام حاکم کتاب‌های مارکسیستی آزادانه (و بی‌دغدغه) به فروش می‌رسند و تدریس کاپیتال و نظایر آن تحمل می‌شود.

اینکه در جامعه‌ای با مختصات خاص ایران (سرمایه‌داری نامتعارف افسارگسیخته، در کنار سرکوب‌های سیستماتیک و ساختارهای نیرومند مذهبی و سنتی و تاریخچه‌ای از شکست و ناکامی چپ) با چه افق‌ها و ابزارها و فرم‌های بدیلی می‌توان به ضرورت‌های سازمان‌یابی و سازمان‌دهی پاسخ گفت؟ در منظومه‌ی سرمایه‌داری جهانی امروز و قمر ایرلنی آن، «طبقه‌ی کارگر» کیست و پتانسیل‌ها و موانع درونی انکشاف مبارزاتی آن کدامند؟ «طبقه‌ی متوسط» کیست و کارکردهای بازدارنده و قابلیت‌های آن کدام است؟ در نظم امروز سرمایه، جایگاه روش‌نفکران و کارکردهای آن‌ها در تحولات اجتماعی-سیاسی چگونه است؟ چه امکانات و موانعی پیش‌روی بسط سوژه‌گی سیاسی توده‌های تحت ستم (مشخصاً در جامعه‌ی ایران) وجود دارد؟ «انقلاب» در چه معنا، و طی کدام فرآیندهای عملی و با چه چشم‌انداز بدیلی قابل تصور است؟ به نظر می‌رسد روی آوردن به هر شکلی از مبارزه‌ی انقلابی سازمان‌یافته (خواه مخفی، و خواه نیمه‌مخفی و غیر آن) نیازمند پاسخ‌گویی دقیق به این پرسش‌ها و دیگر پرسش‌های بنیادی و انضمامی است. در اینجا اگر پاسخ‌های از پیش‌آماده‌ای با داعیه‌ی قدرت مجاب‌کنندگی عام آن‌ها در آستین نداشته باشیم، لاجرم وارد ساحت نظریه و کار نظری می‌شویم؛ و این از قضا همان ساحتی است که مؤلف متن مورد بحث باور دارد که در آن هم‌اینک حدی از فربه‌گی حاصل شده است.⁹ طبیعاً می‌توان به‌طور فردی پاسخ‌هایی لنتزاعی به پرسش‌های یاد شده داد، اما مساله آن است که چگونه می‌توان این پرسش‌ها را به دغدغه‌هایی جمعی بدل کرد تا سپس در فرآیند جستجوگری جمعی برای پاسخ‌گویی به آنها، بتوان امکانات خلق یک اراده‌ی جمعی مبارزاتی را تقویت کرد.

ث) «انباشت دانش» به چه معناست؟ اگر انتخاب واژه‌ی انباشت در ترکیب «انباشت دانش»، صرفاً به معنای دم‌دستی تلنبار شدن نباشد، و ارجاعی حداقلی به مفهوم انباشت سرمایه مد نظر مؤلف باشد (که ظاهراً چنین است¹⁰)، در این صورت می‌توان پرسید آیا روند گردآمدن دانش نظری چپ در جامعه‌ی ایران به مرحله‌ای رسیده است که این دلنش بتواند (همچون سرمایه) با به خدمت درآوردن میانجی‌های انسانی مناسب خود به حدی از خود-زایی و خود-افزایی برسد؟ روشن است که فرسنگ‌ها از چنین سطحی فاصله داریم، چون چپ ایرلنی در نیم قرن گذشته عمدتاً دچار گسست و سرکوب بوده است؛ و به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر در بهترین حالت، مصرف‌کننده‌ی مصالح نظری پراکنده‌ی وارداتی/ترجمه‌ای بوده است، که همین روند «مصرف» نیز از یک سو گاه با وقفه‌ای چنددهه‌ای نسبت به مرحله‌ی تولید دانش (و برکنار از بسترهای تاریخی تولید آن) رخ داده است، و از سوی دیگر این «مصرف‌گری» عمدتاً در ساحتی فردی و به‌دور از پروسه‌های جمعی (یا بدون پیوند با پراتیک‌های جمعی) و در نتیجه با حداقل پیوستگی و درون‌زایی رخ داده است. بنابراین، سخن گفتن از «بحران انباشت دانش» در چپ ایران، اگر به‌کارگیری تحریک‌آمیز ولی نادرست

9 در این باره مؤلف می‌گوید:

«این سطح از تخصص‌گرایی، علی‌رغم اختلافات هر یک از این سایت‌ها با هم، بی‌شک نشانگر بالغ شدن چپ ایران به جهت فکری ست. قطعاً سطح بحث‌های چپ ایران در قیاس با اوایل انقلاب رشد بی‌سابقه‌ای کرده و حتی به جرأت می‌توان گفت امروز چپ ایران در خاورمیانه یقیناً باسوادترین و تئوریک‌ترین چپ است.»

به باور من هم یکی از ملاک‌های ارزیابی رشد دانش نظری در سطح چپ، می‌تواند پختگی مباحثات درونی آن باشد؛ اما مشروط به آنکه منظور از این مباحثات، بحث‌های جمعی و مستمر حول پرسش‌های استراتژیک باشد، نه مونولوگ‌های فاضلانه‌ی پراکنده و بی‌دنباله، که همواره در معرض خطر جذب‌شدن در میدان نمایش واقعند.

10 به نظر می‌رسد همین‌گونه باشد، چون در جایی از متن چنین می‌خوانیم:

«گویا انباشت فقط دامن سرمایه‌داری را نمی‌گیرد، بلکه چپ هم امروز مبتلا به "بحران انباشت دانش" شده است.»

شبهات‌های کلامی نباشد¹¹، چیزی بیش از گزاره‌گویی است.

ج) به نظر می‌رسد تقابلی که در متن مورد بحث تلویحا (و گاه به‌طور صریح) میان ضرورت‌های نظری و ضرورت‌های عملی ترسیم شده است، بخشی از تاکتیک مؤلف برای برجسته‌سازی هسته‌ی اصلی گفتار انتقادی‌اش بوده است؛ و گرنه بدیهی است که مؤلف نیز به‌خوبی به درهم‌تنیدگی دیالکتیکی نظریه و پراتیک (در ساحت امر اجتماعی) واقف است. در همین راستا، شاید بی‌مناسبت نباشد که جایگاه کار نظری¹² به مثابه‌ی یک پراتیک جمعی را به پرسش بکشیم. روشن است که فهم پویایی‌های مداوم جهان سرمایه‌دارانه و واقعیت‌های اجتماعی هم‌بسته با آن نیازمند دانشی پویاست؛ و اینکه تدارک و گسترش اجتماعی چنین دانشی (به ویژه در پیوند با فرایندهای تغییر اجتماعی رهایی‌بخش) همواره پراتیکی جمعی می‌طلبد. اما با توجه به شرایط ویژه‌ی جامعه‌ی ایران و جنبش چپ نحیف و سرکوب‌شده و شکست خورده‌ی آن این پراتیک نظری چه جایگاه و اولویتی می‌یابد؟ به باور من، حداقل به اعتبار اهمیت پرسش‌های طرح شده در بند «ت» (که می‌توان پرسش‌های نظری استراتژیک دیگری هم بر آن‌ها افزود) راه‌اندازی پراتیک‌های نظری در قالب‌های هرچه جمعی‌تر یکی از اولویت‌های کنونی چپ ماست، که می‌باید به موازات پیوند با سیاست انضمامی و پروسه‌های سازمان‌یابی به‌طور هدفمند و منسجم دنبال گردد. پاسخ مؤثر به چنین ضرورتی در سطوح مختلف، خود البته نیازمند استمرار و حد قابل توجهی از کار سازمان‌یافته است¹³.

اینکه تلاش‌های ناچیز و پراکنده‌ای که در عرصه‌ی کار نظری انجام می‌شود، یکی از عوامل بازدارنده‌ی بازسازماندهی چپ ایران ارزیابی شود، نه فقط با واقعیت وضعیت ما به کلی ناهمخوان است، بلکه با بخشی از اولویت‌های برش‌مردم مغایرت دارد. چنین داعیه‌ای از یک‌سو یادآور گرایش مزمین به «روشن‌فکر-ستیزی» (از همزادهای دیرین «کارگر-ستایی») نزد بخشی از جریان‌های چپ است؛ و از سوی دیگر، برآمده از یک نوستالژی قبل‌درک به دوران فعالیت‌های تاریخ‌ساز چپ؛ در زمانی که هژمونی سرمایه‌داری چنین بسط و ژرفا نیافته بود و چپ در اغلب جوامع بیش و کم نیروی اجتماعی قابل توجهی محسوب می‌شد.

11 مؤلف در مواجهه با برخی انتقادات به متن یاد شده، متنی تکمیلی منتشر ساخت که عنوان آن «در دفاع از ایده‌ی بحران انباشت دانش در چپ ایران» نشان می‌دهد که وی تأکید ویژه‌ای بر دلالت‌های معنایی ترکیب «انباشت دانش» دارد.

12 باید خاطر نشان کنم که گستره‌ی کار نظری لزوماً قابل انطباق یا قابل تقلیل به گستره‌ی علایق مستقیم ساحت پراتیک نیست. به‌ویژه جایی که ناب‌ترین سطح کار نظری یعنی تولید دانش علمی مد نظر باشد، به لحاظ آماج و علایق، ملزومات و سازوکارها، همزمانی دغدغه‌ها و دامنه‌ی شمول موضوعی، تقارنی بی‌واسطه میان قلمرو نظریه و قلمرو پراتیک سیاسی وجود ندارد (اگرچه بی‌گمان دستاوردهای نظریه‌ی ناب در سطوح نظری دیگری با ساحت انضمامی تلاقی و تعامل می‌کنند). بر این اساس، ساحت نظری علی‌الاصول از حادی از خودمختاری و استقلال رویه نسبت به ساحت عملی برخوردار است.

13 پراتیک نظری جمعی به عنوان یکی از ضرورت‌های موقعیت فعلی، همچنین با فقدان جدی سنت‌های پویای آموزش علمی-فلسفی در چپ ایران پیوندی نزدیک دارد. در غیاب این سنت‌های آموزشی دشوار بتوان در سطح اجتماعی گفتمان بدیل منسجمی در برابر هژمونی گفتارهای مسلط ایجاد کرد که نیرو بخش و بسیج‌کننده باشد. در این خصوص فروغ اسدپور در مقاله‌ی «هم علم و هم فلسفه» چنین می‌نویسد:

«رابرت آلبریتون بر این باور است که در اثر بیش از سیصد سال حاکمیت سرمایه همه‌ی ما کم یا بیش مخلوقات آن به شمار می‌آییم. این گفته به این معناست که همه‌ی ما کم یا بیش به مناسبات ناشی از سلطه‌ی مجرد قانون ارزش و به بیگانه‌شدگی موجود در جهان امروز چنان خورده‌ایم، که برای این خویشاوندزادایی باید خودمان را از راه آموزش دائمی (نظری و عملی) هشیار

نگه داریم تا از قدرت تخدیر آن بکاهیم.» [به نقل از تارنمای نقد اقتصاد سیاسی]

جمع‌بندی:

تردیدی نیست که باید برای بازسازی چپ رزمنده و بدل کردن آن به یک نیروی اجتماعی هم‌پیوند با طبقه‌ی کارگر با همه‌ی توان تلاش کرد، اما پیش از آن باید پذیرفت که چپ به‌طور جهانی هنوز از وضعیت شکست تاریخی خود رها نشده است و به‌بازیابی ایدئولوژیک رضایت‌بخشی (در معنای فراروی از گذشته) که پشتیبان باز-سازمان‌یابی مؤثر و انسجام‌پذیری و برنامه‌مندی استراتژیک آن باشد دست نیافته است. دقیقاً از همین روست که در اغلب رویه‌های تدارکاتی و اشکال جدید سازمان‌یابی و مداخله‌گری سیاسی نیروها و جریان‌های چپ، عناصر عدم اطمینان (برخلاف باورها و اسلوب‌های تردیدناپذیر گذشته)، احتیاط و خود-کاوی انتقادی (Self-reflection) و فقدان برنامه‌ی عملی مشخص مشهودند. و باز بر همین اساس است که به موازات مداخله و مشارکت فعال نیروهای چپ در جنبش‌های اجتماعی جوامع مختلف، پروسه‌های جستجوگری جمعی متعددی در دل چپ (در سطوح و ساحت‌های مختلف) حول پرسش‌های استراتژیک جریان دارند. روشن است که شرایط انسداد سیاسی حاکم بر ایران و تاریخچه‌ی نزدیک سرکوب چپ در این جامعه، نه فقط ما را از چنین بازنگری‌ها و جستجوگری‌هایی معاف نمی‌سازد، بلکه ضرورت تاریخی مضاعفی به آنها می‌بخشد. به این اعتبار، در وضعیت حاضر چپ ایران پیش از آنکه بتواند راهی به سازماندهی توده‌ای و تاثیرگذاری‌های کلان بگشاید¹⁴، نیازمند گفتگوهای گسترده‌ی درونی برای بازسازی پایه‌های فکری خود و باز-سازماندهی درونی‌اش متناسب با شرایط تاریخی است. این ضرورت نه فقط به معنای کناره‌گیری از مداخله‌گری‌های سیاسی و پیکارهای گفتمانی و خود-سازماندهی در ابعاد فعلاً ممکن نیست، بلکه تنها در پیوند با آنها می‌تواند به ارزیابی دایمی توان و محدودیت‌های خود بپردازد، سمت و سوی استراتژیک بیابد، و امکان فاصله‌گیری از گفتمان‌های بورژوازی مسلط و دایره‌ی سوژه‌گی سیاسی را به سطح اجتماعی وسیع‌تری گسترش دهد.

از چنین منظری، باید به رشد تدریجی گرایش به فعالیت‌های نظری¹⁵ خوشامد گفت و تا حد امکان آن را به محملی برای تمرین و تدارک کار جمعی (در کنار دیگر محمل‌ها) و پرورش گفتمان‌های مبارزاتی سرزنده‌تر بدل کرد. اگر از این اقبال برخوردار باشیم که بخشی از گرایش‌های نوظهور به نظریه با پراتیک‌های جمعی پیوند داشته باشند (یا بیابند)، برقراری تعاملات سازنده میان آنها در جهت ایجاد همسویی‌های استراتژیک در فعالیت‌های نظری آنها، افقی دور از دسترس نخواهد بود. گستردگی ضرورت‌های پیش روی چپ ایران به‌طور عام و گستردگی دامنه‌ی دانش نظری به‌طور خاص، خواه‌ناخواه اشکالی از تقسیم کار استراتژیک میان نیروهای چپ را ضروری می‌سازد. مساله اما بر سر پرورش ظرف‌ها و اشکال بدیلی از فعالیت‌های هم‌بسته و سازمان‌یافته (به درجات مختلف) است که چنین تقسیم کاری

14 بنا نیست بپذیریم که تحت شرایط خفقان استبدادی (توأم با سازوکارهای گسترده‌ی فریب و سرکوب) کار چندان موثری از چپ ساخته نیست؛ محتمل است که به دلیل شدت و گستردگی سرکوب و هزینه‌های گزاف مبارزه‌ی سیاسی، سرعت پیش روی امور (فاکتور زمان) مطابق نیازهای عاجل یا انتظارات ما نباشد، اما این امر نمی‌تواند مانعی اساسی برای پی‌ریزی کارهای بنیادی باشد، چون خفقان تنها عامل تعیین‌بخش میدان تاریخ نیست. از این نظر، از جمله تاریخ مبارزات ترقی‌خواهانه در روسیه‌ی تزاری نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، زمانی که روسیه مخوف‌ترین دوره‌ی استبدادی‌اش را سپری می‌کرد، می‌تواند برای ما بسیار درس‌آموز باشد. در همین دوره ایستادگی رزمنده‌ی انقلابیون روس در پیوندی تنگاتنگ با جستجوگری‌های نظری آنان، الهام‌بخش انقلابیون سراسر اروپا (از جمله مارکس) بود. آنها با گسترش اجتماعی گفتار انتقادی و رادیکال و نوعی‌های نظری و سیاسی بی‌وقفه‌ی خود تداوم مبارزات آشتی‌ناپذیر علیه استبداد تزاری را ممکن ساختند و حرکت‌ها و تکانه‌هایی آفریدند که بعدها (در دوره‌ی فطرت سیاسی «ملی‌گرایانه»ی اروپا) در رویدادهای انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ نمود عینی‌تری یافتند (برای مرور فشرده‌ای بر این دوره‌ی تاریخی روسیه، برای مثال، رجوع کنید به کتاب *تئودور شانین: «مارکس و راه روسی»*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر روزبهان، ۱۳۹۲).

15 این گرایش کم‌رنگ نوظهور به سمت نظریه (با چشم‌پوشی از وجه اغراق‌آمیز ترکیب «گرایش نوظهور») را می‌توان پاسخی بسیار کند و دیرنگام به یک ضرورت تاریخی تلقی کرد که هنوز در مرحله‌ی جنینی است؛ پاسخی عمدتاً فردی که هنوز راه زیادی دارد تا از خودآگاه جمعی چپ عبور کند.

را در بستری دموکراتیک در خدمت برآورده‌سازی موثر ضرورت‌های مبارزه‌ی رهایی‌بخش قرار دهد. با این اوصاف، اگر به گفتاورد آغازین مارکس بازگردیم، انتقال «تئوری رادیکال» به توده‌ها¹⁶ به‌منظور مادیت‌بخشی به سویه‌های رهایی‌بخش آن، پیش از هر چیز مستلزم بازشناسی اهمیت تئوری (به‌مثابه‌ی محصولی تاریخی و اجتماعی) است. در این معنا، فهم و سنتز و پرورش تئوری رادیکال یا انقلابی (متناسب با شرایط و دستاوردهای تاریخی)، نیازی دایمی است که برآوردن مطلوب آن تنها در فرآیندی جمعی و در تعاملی پیوسته با سپهر واقعیت امکان‌پذیر است. آنچه امروزه (در ساحت چپ ایران) در خصوص دانش نظری انجام می‌شود، به باور من تلاش‌هایی خُرد و پراکنده و حداقلی (کمابیش در دایره‌ی امکانات) در مسیر بازیابی نظریه‌ی انقلابی است، که تنها در چارچوب حرکت یک چپ سرزنده و منسجم می‌تواند رشد یابد و بارآور گردد. تا فرارسیدن آن مرحله، امید می‌رود که این تلاش‌های خُرد بتوانند در مجموع- در فرآیند بازسازی چپ نقش مفیدی ایفا کنند.

ا.ح. / مهر ماه ۱۳۹۵

Kaargaah.net

16 اینکه در دنیای کنونی و از جمله در شرایط مشخص جامعه‌ی ما، طی چه فرآیندی و با چه محمل‌هایی می‌توان تئوری رادیکال را به‌طور موثری به توده‌ها «منتقل» ساخت، خود پرسشی بنیادی است، که «چپ» برای گسترش اجتماعی ایده‌هایش باید پیش‌تر به‌طور روشن و انضمامی بدان پاسخ دهد.